

کتاب اکبر

اکبر صادقان



www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

کتاب اکبر

نوشته اکبر صادقیان

ناشر: پیروز + ج - پرستوی

چاپ اول لوس آنجلس ۱۹۸۸

تیراژ ۱۰۰۰ جلد

طرح جلد و طراحی داخلی کتاب بیژن اسدیپور

چاپخانه - IMAGE PRINTING

پیشکش به :

یادجا ودانهء غلامحسین ساعدی "گوهر مراد"

۱- صادقیان

www.KetabFarsi.com

پیش‌گفتار

چه میتوان کرد؟ زندان و زنجیر ، از دیرباز گام به گام مرا تعقیب کرده است . نه تنها در چنبر شیخ و شاه ، که در این سردنیا نیز بهره ما از زندگی سلول و بازجویی و قفل و زندان است . اولین شب بازداشت که به باامداد رسید ، دست بسته به اتوبوسی که شیشه‌اش را از بیرون با نرده آهنی تقویت کرده بودند ، هدایت شدم . گروهی در حدود سی و چند نفر که به گمانم از کشورهای امریکای جنوبی بودند ، ساکت و غمگین در صندلی های اتوبوس فرورفته بودند . قبل از برآمدن آفتاب ، پراه افتادیم و نیمه های شب به مقصد رسیدیم . در طول راه ، دوبار برای "توالت کردن" پیاده مان کردند . غذای ما دوسا ندویج بود که در اتوبوس خوردیم .

یک ربع ساعت به نیمه شب مانده ، دروازهٔ بزرگی گشوده شد و اتوبوس را بلعید. صدای بسته شدن دروازهٔ مزبور، مرا بس زندان اوین برد و قلبم به ناگاه فشرده شد. جریان تحویل و تحول خیلی زود انجام یافت و یکساعت بعد، توی سلول انفرادی زندان ادارهٔ مهاجرت نیویورک، روی تختخواب فلزی زهوار در رفته‌ای دراز کشیده و به سقف کهنهٔ آن خیره مانده بودم.

ما موری از پشت نردهٔ سلول پرسید که :

— میخواهی تلفنی با کسی صحبت کنی ؟

گفتم : ... بله ... اگر ممکن باشد...

به اطاق کوچکی که در همان بند واقع بود راهنمایی شدم و از راه دور تلفنی با جلال صحبت کردم. میخواستم روشن کنم که او در این ماجرا گناهی ندارد ولی متوجه شدم که کوشش من بی فایده است. محل بازداشت خود را به او گفتم و فهمیدم که جلال، ناصرو هوشنگ برای آزاد کردن من به تکاپویی شدید دست زده‌اند.

در این گوشه متروک و ملال انگیز، از من کاری ساخته نیست. بهتر آنست که یادداشت‌های کتاب اکبر را در ذهن خود مرور کنم و بر آن پیشگفتار بنویسم.

راستش، جلال قسمتهای اول "کتاب اکبر" را روی میز آشپزخانه دیده و خوانده و پسندیده بود. پیشنهاد کرد که چاپش کنیم. نپذیرفتم. که شرایط مادی و معنوی مساعدی موجود نبوده "راسام" دوست نزدیک جلال، عقیده داشت که این یادداشتها، ضبط دقیق رویدادهائی است که چه بسا از دید مردم پنهان بمانند و پس از زمانی کوتاه فراموش شوند. با این ترتیب بخشی از زندگی عادی مردم، طی این دوران طوفانی و در عین حال زودگذر، نادیده خواهد ماند. باید این رویدادها را چاپ و منتشر ساخت و به دست تاریخ سپرد، که ناقدی بیرحم و هوشیار است. هم‌اوبود که پیشنهاد کرد نام "کتاب اکبر" برای این مجموعه انتخاب شود.

جلال، دیگر منتظر ابراز لحنیه من نماند و قسمتهائی از این یادداشت‌ها را به مجله "ملت بیدار" فرستاد که در دوازده شماره آخرین دوره آن به چاپ رسید و اینک من تمام یادداشت‌های آماده را در یک جلد گردمی‌آورم و اگر از زندان آزاد و در این ولایت ماندگار شوم، سایر یادداشت‌های این مجموعه را در جلد دیگری تقدیم خواهم نمود. اگر به ایران بازگردانیده شوم، که لابد جلد دوم شامل وصیت‌نامه‌ای خواهد بود که هرگز آنرا نخواهم نوشت و لاجرم شما هم آنرا نخواهید خواند. گفت:

گر بماندیم زنده، میدوزیم
 و ربمردیم، عذر ما بپذیر
 جا مه‌ای کز فراق چاک شده
 ای بس آرزو که خاک شده

وقت آنستکه درباره کتاب اکبر، به کوتاهی سخنی بگویم: هیچیک از داستان‌های این کتاب غیر واقعی نیستند، در حالیکه هیچیک از نام‌های اشخاص، شهرها، و ادارات، واقعی نیستند و این به دلایل امنیتی ضرورت داشته‌است. رسام، معتقد بود که باید ترکیب جملات را قدری منظم کنم، من موافق نیستم و میخواستم که عین محاوره‌ها را با همان شکل بیانی و آشفتگی معمولی که ناشی از ماهیت روان‌شناختی ایرانیان مورد بحث در زمان تهیه این یادداشت‌ها بوده (سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ میلادی) ضبط شود، تا داستان، رنگ و بوی واقعی خود را از دست ندهد و به صورت یک متن ادبی در نیاید.

در صحبت اشخاص، هیچگونه دخل و تصرفی نشده و کوششی به عمل نیامده که دلایل یک شخص مخالف ضعیف تر یا دعای وی یک آدم موافق منطقی تر جلوه داده شود. اعتقاد به مردم باعناث نشده‌است که به عناصر ضد مردمی آنها مات بی‌اساس وارد آید. هر جا که عقیده یک شخص محاوره‌کننده، با عقاید جمع آورنده این یادداشت‌ها (اکبر صادقیان) مخالف بوده‌است، کوشش به عمل نیامده تا بخش مخالف حذف یا خلاصه شود، چه این کار با شیوه همیشگی او ناسازگار بوده‌است.

پایان سخن اینکه ، صاحب این قلم ، داستان نویسن نیست ، گزارشگری است که گوشه‌هایی از زندگی مردم خود را به ذهن سپیدتاریخ به امانت می‌سپارد . روشن است که این شام سیاه بی پایان نخواهد بود و با فراز آمدن با مدام روشن ، داستان های بسیاری نگاشته خواهد شد که " کتاب اکبر " در برابر آنها شاید از قطره‌ای در برابر اقیانوس هم ناچیزتر باشد . اما من در انتشار کتاب اکبر ، ضرب‌المثل همشهریان خود را منظور نظر داشته‌ام که میگوید : بهترین موقع برای گفتن حقیقت ، " همین حالا " است ، طرح های این کتاب از کتابهای " وقایع روزمره " ، " معرفی‌نامه " و سایر نشریات فارسی برون مرزی اخذ شده است . از طراح گرامی آن ها سپاسگزاری میکنم ، این کتاب به همت دوستانم ، پ ، پرستو به عنوان خدمتی اجتماعی و غیرانتفاعی چاپ و منتشر شده است . درود بر او باد ...

دیدار درینگه دنیا

حالا دیگری دوساعت از ورودش می‌گذشت. دوسه تا کیف و چمدان کوچکش را وسط اطاق خالی کرده بود و بچه‌ها داشتند هر چه را که بدرشان می‌خورد گش می‌رفتند. شام مختصری سرهم بندی کرده بودیم و صرف شده بود. روی صندلی لم داده بود و دو تا چشمش قیلسی ویلی می‌رفت. خودش نمی‌دانست که یک روز بیست و چند ساعت را گذرانیده، به اعتبار ده ساعت تفاوت وقت غربی از شرقی. نفسی تازه کرد و گفت:

- بالاخره به هر قیمتی بود "مارا ز بهشت حکومت اسلامی بیرون آمدیم" و از محنت زندگی در زیر فرمانروایی "بهترین حکومت تاریخ" خلاص شدیم. اما روی مان سیاه. چهل میلیون آدم بی‌گناه همچنان اسیر و قبیح‌ترین جانورهای تاریخ، دارند تقلامی کنند و دست و پا می‌زنند.

- بگودست و پای بیهوده می‌زنند .
- والله ... نه ، فکر نمی‌کنم بیهوده باشد . بیهوده نیست .
- ابدا "بیهوده نیست . نه خیر .
- خوب چطوری ترتیب کار را دادی .
- هیچی دیگه . نوبت گرفتیم . اسممان در آمد ، رفتیم آلمان و بعد سری زدیم به کیومرث در اطریش و راهی خدمتتان شدیم . همین و همین .

هر چند خطوط معوج خستگی چهره‌اش را زیکزاک زده بود اما انبوه سئوالات چنان انبان مغزم را آشفته بود که نمی‌توانستم صبور باشم . گفتم زود باش ، تا یادت نرفته است روضه را شروع کن . همیشه از پشت تلفن می‌گفتی که یک عالم گفتنی داری و حالا روبرویم نشسته‌ای . نه حاجبی و نه گوش‌نا محرمی . سا و اما می‌های تیمسار فردوست هم که توی تلفن مرکزی تهران سماق می‌کنند . گفت : از کجا شروع کنم . آنقدر گفتنی هست که آدم نمی‌داند کد امش را ...

گفتم : از هر کجا بگویی جالب است . اول یک تعریف کلی از این حکومت بده ببینم ...

گوشه سبیلش را به آرامی تا بیدوشروع کرد .

- تعریفی از حکومت اسلامی . آخه من که اهل علم و دانش و تعریف و توصیف نیستم . ولی خوب ، یک چیزی سرهم می‌کنم . ادعای فضایی و از این حرف‌ها را هم ابدا "ندارم .

تصور می‌کنم پس از شش سال آشنایی با "شتر ، گاو ، پلنگی" که جمهوری اسلامی نام دارد ، دیگر نیازی به تعریف من نداشته باشید ، زیرا عطری که شمیم دلنوازش بدینگونه فضای تاریخی معاصر را انباشته از هرگونه تعریف و توصیفی بی‌نیاز است . اما حالا که اصرار داری ، بطور خلاصه می‌گویم که این نظام ماقبل تاریخی که مبلغ ایدئولوژی فتووالی ابتدایی است و هنوز جهان را بادیده یک شتر بان صحراگردنظاره می‌کند و راه‌حل‌های اجتماعیش از بریدن دست دزد و در آوردن چشم و بیه

شلاق بستن و به دار آویختن تاجا و زنی کند، مدتها است که علت وجودی خود را از دست داده است و ...

حرفش را بریدم که هی، ترمزکن اخوی. اینهمه آخوند کوچک و بزرگ، شش سال است که توی بنزهای ضدگلوله لمیده اند و با خیل پاسدار و محافظ، از شورای ده تا، ریاست جمهوری را قبضه کرده اند و تو اینجا ادعا می کنی که آنها علت وجودی خود را از دست داده اند؟ این دیگرانکار مشهودات است ...

گفت این گناه من نیست عزیز، توی دنیایی که آدم را با قلب و ریه مصنوعی مدت‌ها زنده نگه می‌دارند، چه عجب اگر یکباره ما موتی را از زیر برف‌ها در آورند و جلو چشم‌های از حدقه درآمده من و توبه رقص وادارند. آخر با اینهمه "تزریق دلار" و کمک‌های پنهان و آشکاری که دست غیب به این حکومت علیه ما علیه می‌رساند، اینها که سهل است هر ننه قمر از اینها بدتری هم می‌تواند سالها با آسایش و آرامش خیال براریکه قدرت باقی بماند. توببین. همین جریان گروگان‌گیری لانه جاسوسی را این اراذل واقعا "در گل مانده بودند. مردم که هنوز بقایای روح انقلابی خود را از دست نداده بودند، داشتند می‌فهمیدند که این جماعت روضه خوان جز (اشک در آوردن) از چشم‌های مردم و مرده‌خواری و لفت و لیس‌هنری ندارد. داشتند دست و پای خود را جمع می‌کردند که عذرا قارا بخوانند و مرخصش کنند که بناگاه مسئله حمله به لانه جاسوسی و باقی قضایا پیش آمد و مردم را دوباره پشت سر آقا متحد کرد. بعد مسئله معجزهٔ سگ و کشف کودتای نوژه پیش آمد، حمله آمریکا به صحرای طبس روی داد و جنگ عراق آغاز شد. می‌بخشی که حافظه‌ام قادر به حفظ توالسی رویدادها نیست و شاید آنها را پیش و پس می‌گویم. منظور اینک که هر جا کمیت آقالنگ شد، دستی از غیب برون آمد و شاه کاری آفرید و چند روز دگری به عمر حکومت‌الله افزود ...

گفتم: منظور را می‌فهمم. توی این آشفته‌بازاری که عید عیدی امین‌ها، کدخدا حسین اردنی و جانورانی از این قبیل

بی هیچ پشتوانه مادی و معنوی و تنها به کمک اعانات و اشارات دوستان صاحب اقتدار سالها ادای مملکت داری و حکومت مداری در می آورند، چرا شیخنا نتواند چند صباحی ادای خلفا را روی صحنه به نمایش بگذارد؟ هر چه باشد این یکی ریشه در منافع سرشار نفت و انواع و اقسام منابع طبیعی دارد. مردم هم که از برکت شاهنشاه فقید تا بخواهی از اوضاع جهان برکنار مانده اند. کافی است کسه شیخنا به آتش شله قلمکار خود نمک ضد کمونیستی هم بپاشد.

- آره . همینست دقیقا " . یادم هست آن ژنرال چموشی که وزیر خارجه تان بود (الکساندرهایگ ، هی، نمی دانم چی ؟)
- هیگ ، همان هیگ.

- بله ، در همان بحبوحه جنگ های زرگری آتش زدن پرچم آمریکا که زینب خانم با چادر چپ اندر قیچی در راس برادران حزب الله برنامه روزانه راه پیمایی را با شعار معروف "مردم باد آمریکا" روی صحنه می آورد، این جناب تیمسار که تازه وزیر خارجه آمریکا شده بود، یک دفعه بندر آب داد و طی یک مصاحبه مطبوعاتی از دهانش پرید که "حکومت خمینی البته یک حکومت ایده آل برای مانیست".

گفتم : آره . دقیقا " این رابه یاد دارم و کلی هم خندیدم . البته زهر خند بود.

گفت : بعله دیگه . این حرف که البته از دهان سیاست مداران درست و حسابی در نمی آید، خیلی مفهوم دارد. این یعنی خمینی با همین خصوصیاتش در شرایط فعلی قابل قبول آقایان است . تازه اینها قبل از آتش بس های ضمنی و عقد قراردادهای مسودت بود. حالا که ماشاء الله دیگر مخاصمات با شیطان بزرگ فقط جنبه شفاهی پیدا کرده است .

گفتم : خوب ، پس آن وعده های برادران مجاهد چه شد که می گفتند ، حساب شیخناش ما هه بسته می شود و ...

لبخند تلخی بر لبانش گذشت و گفت : وعده های برادران ، خوب دیدی که دوسه بار تمدیدش کردند و بعد آن رابه بوته اجسمسال

انداختند و هر که هم از آنها پرسید که "آن وعده ها چه شد؟" فحش و ناسزا شنید. برادران حال و هوای خودشان را دارند. به هر حال آن وعده تمام شدن عمر حکومت اسلامی درشش ماه، را خیلی ها دادند. آن وقت ها هنوز "تاییدات غیبی" نرسیده بود. اما پس از هویدا شدن دم خروس از لای ردای شیخنا، دیگران دهسان را بستند اما برادران کماکان گفتند حرف مردیکی است و پافشاری کردند.

گفتم: این برای من قدری دور از ذهن است که مجاهدین، لاقلاً سرکردگان شان، با آقایین طور لجوجانه درافتند. اول ها برایم قدری قابل توجه بود، اما حالا که توی فرنگستان روزنامه هاشان را می خوانم، می بینم که در اساس، حرفشان یکی است. خوب اینها باید با هم همدست شوند نه مخالف.

گفت: مخالفتشان در یک چیز است. هر کدام ادعا دارند کسه اسلام را بهتر از آن دیگری درک می کند. یادم هست وقتی کسه خدایگان، شاهنشاه آریامهر، بزرگ ارتشتاران فرمانده ورهبر کبیرا انقلاب سفید، قبل از آریامهر شدن، تصمیم گرفتند کسه سیستم سیاسی ایران مثل امریکا دو حزبی بشود (نه که هم کسه چیزمان مثل امریکا شده بود مانده بود که پارلمانمان هم دو حزبی بشود) حزب ملیون و حزب مردم به سردمداری دکتر اقبال و آقای علم سرهم بندی شد. بعد که اساسنامه و مرامنامه و غیره برای آنها نوشته شد، دیدند که همه چیزشان عین هوالمثنای هم است. بالاخره تنها چیزی که به مغزشان خطور کرد این بود که هر یکی بگوید آن دیگری رهنمون های همایونی را به خوبی مادرک نمی کند...

گفتم: یعنی می خواهی بگویی که اینجا هم افسار رد و طرف توی دست یک قدرت است؟

گفت: نه... ابداء محرک ها فرق می کند. در این مورد مساله قدرت است. آش قدرت ذاتی که ها را حسابی تحریک کرده است. شیخنا که به قدرت رسید فهمید که برای رام کردن این یابوی چموش

باید تعارف را کنار گذاشت و فقط به خودی ها اعتماد نمود. این بود که زیر آب همه را به نوبت زد. تا رسید به مجاهدین و بعد ماهرانه درسی خردا در سال شصت آنها را به جنگ خیابانی کشانید و باقی قضا یا که خودت خوب می‌دانی. آقایان به اتفاق پرزیدنت سابق و به کمک خلبان سابق آریا مهر مثل چندتا دسته گل آمدند به فرانسه تا از راه دور مبارزه با غاصبین را رهبری کنند. از آن طرف هم شیخنا دستور قتل عام صادر کرد و هر که می‌توانست روی دوپاتوی خیابان راه برود و هیأت حزب الهی نداشته باشد را، به گلوله بستند یا به آقای لاجوردی دادند تا در "هتل امپریال اوین" مورد پذیرایی قرار دهد.

گفتم: با این ترتیب می‌گویی که از میان رفت فیل و فیل سوار آقا ماند و حوض. نه مخالفی و نه مبارزی. یعنی کار مجاهدین یکبارہ تمام شد؟

گفت: نه اینطور که تو می‌گویی. رهبران فعلی مجاهدین، هر چه بیشتر مورد بغض حکومت اسلامی قرار گرفتند، بیشتر اسلام‌پناهی کردند. حال آنکه این بیشتر آنها را منزوی کرد. مردم که اسلام را در هیأت آن هیولای پشم آلود تجربه می‌کردند، می‌گفتند اگر این ملقمه اسلام دروغین است، پس وای بحال آن یکی کس که می‌خواهد راستینش را بیاورد. این بود که کم کم آتش مجاهد هم از جوش افتاد. اینها در واقع دهنه را به دمب قاطر زدند و حمایت مردم را از دست دادند.

گفتم: این طور که ما از روزنامه مجاهد استنباط می‌کنیم، گویا مجاهدین هنوز نیروی غالب را در جبهه ضد حکومتی تشکیل می‌دهند. مثلاً "توی کردستان، ارتش مجاهد هر روز به ستون های حکومتی می‌تازد، در فتح پایگاه‌ها شرکت می‌کند، شهرها را آزاد می‌کنند و بالاخره "لطمات شدیدی به دشمن وارد می‌سازد".

گفت: والله من در کردستان نبوده‌ام که صحت و سقم این ادعاها را بررسی کنم. اما مردم می‌گویند مجاهدین بقیه السیف افراد خود را از زیر ضربات حکومت نجات دادند و به کردستان بردند

ودستهای بالغ بر سیصد چهارصد نفر را سازمان دادند تا از آنها استفاده تبلیغاتی بکنند، یعنی عکس و شرح حالی از آنها توی روزنامه چاپ کنند تا مردم خیال نکنند آبها از آسیاب افتاده است.

گفتم این نمی‌تواند راست باشد. آخر کردها مساله وجود مجاهدین را در کردستان تایید کرده‌اند، آنها در شورای مقاومت آقای رجوی عضویت دارند جانم.

خمیازه‌ای کشید و با خنده گفت، می‌بینم که هنوز همان "جلال" قدیمی هستی که با شنیدن هر داستانی دهانت از تعجب باز می‌شود آقا جان سیاست هزار تا پیچ و خم دارد و برادر مسعود هم هر چه باشد فرمانده اول نیروهای مجاهدات، اقلان از آقای اخوی که سالها در فرانسه درس سیاست داده است می‌توانسته خیلی چیزها یاد بگیرد، مجاهدین نیاز به یک گوشه امن دارند تا از نفرات مسلح خود نگهداری کنند و از آنها عکس و تفصیلات بسازند و به عرض خارجی‌ها و خارجه نشین‌ها برسانند، کردها هم نیاز به اتحاد و همکاری یک یا چند سازمان غیرکرد دارند، خوب این یک معامله دو جانبه است دیگر، یک بده و بستان ساده، والا نه مجاهدین صراحتاً "خواسته‌های کردها را تایید کرده‌اند و نه کردها به چند تا تفنگچی مجاهد نیازی دارند و نه شورای آقای رجوی چیزی غیر از یک محفل چند نفری "نه چندان دوستانه" است.

گفتم: نکند که به قول معروف شورا شکن و مجاهدزدا شده باشی؟

گفت: نه بابا، این شایعات مردم کوچه و بازار است، من فقط بازگومی‌کنم، می‌دانی؟ مردم چیزهای زیادی می‌گویند، نه اینکه از آخوندها خوششان بیاید، نمی‌خواهند در مخمصه دیگری گرفتار شوند، این با قدری احتیاط می‌کنند، مثلاً "در تابستان سال ۱۳۶۲ که مجاهدین دستگاه فرستنده خود را در کردستان نابود کردند تا به دست دولت نیفتد و مساله بگوش مردم رسیده همه گفتند که مجاهدین این فرستنده چندین میلیون دلاری را از کجا آورده‌اند

اگر عراق داده است که سازش با دشمن خیانت است. از آن طرف ملاقات طارق عزیز با رجوی دیگر توجیه ناپذیر بود. درست است که حکومت اسلامی روی هر چه حکومت جبار است را سفید کرده، اما بعث عراق هم دست کمی از آن ندارد. از آن طرف، آخر آنها به این کشور حمله کرده اند. هر روز شهرهای ما را بمباران می کنند و بچه ها مان را می کشند. توافق با آنها چه معنی دارد؟

گفتم: نگهدار که باز داری تند می روی. در مورد بودجه مجاهدین، آن را دانشجویان طرفدار و بزرگانان بازار می دهند. این دانشجویان فداکار ده تاده تا با همسران خود در یک آپارتمان کوچک زندگی می کنند. خانم ها در یک اطاق و آقایان در اطاق دیگر. درس بی درس. با ساعتی سه چهار دلار کار می کنند و خرج مبارزه را به صندوق سازمان می رسانند. این فداکاری است. انسان به تعجب می آید...

گفت: واللہ من راست و دروغش را نمی دانم و فداکاری آنها را هم نفی نمی کنم اما توی ایران می گویند که اینها را عمداً "یکجا جمع می کنند تا اولاً پول آنها را به عنوان تنها منبع درآمد سازمان بگیرند. ثانیاً "یکجا زندگی کردن، خودش بهترین نوع کنترل اجتماعی است. این باعث می شود که با دیگران تماس نگیرند. کتاب های غیر سازمانی را نخوانند و بالاخره دردنیای خود باقی بمانند. والا پول روزنامه و رادیو و دم و دستگاه برادر مسعود در پارکس نیاز به منابع بیشتری دارد که مردم بدبین بیشتر به بغداد مظنون هستند. اما تجار بزرگ بازار هم مدت ها است فهمیده اند که همین حکومت برایشان بهترین است زیرا "الکاسب حبيب الله".

گفتم با این ترتیب کار مخالفین تمام است و به عقیده تو، این نظام ماقبل تاریخی که فاقد فلسفه وجودی است، سالهای سال مهمان مان خواهد بود.

گفت: مثل اینکه تو هم اپوزیسیون را در همین ها خلاصه می دانی. این درست قالب فکری آنهاست که سالها در خارج زیسته اند و

عقل خود را به چشم و گوششان بخشیده اند. و هر که بیشتر گفت و بیشتر اعلان و روزنامه و بیانیه داد، قهرمان ملی آنهاست. اخوی، کشور ما چهل و پنج میلیون جمعیت دارد، طوفان های هولناک فراوانی را از سر گذرانیده و باز جای خود را در تاریخ حفظ کرده است. حالا هم اگر امیدی هست به همان مردم است. مطمئن باش که باز هم برمی خیزند. البته کار گروه های انقلابی و رزمنده قابل تقدیس است اما یاوه گویان زود مچشان بیاز می شود و انقلابی از بند و بست چی متما یزمی گردد.

چشمهایش دیگر نای بازماندن را نداشتند و گفت: بابا اینک که شدم همانی خولی. هزاران فرسنگ راه را دوسه روزه بیستادار مانده ام و هنوز از گرد راه نرسیده توبه بازجویی نشسته ای. گفتم الحق که رعایای جمهوری اسلامی قهرمانان روضه را از امام تاشمرو خولی، همیشه در ذهن حاضر دارند. تخت خواب را به او نشان دادم. گفت اگر بیدار شدم باز هم به گفتگو خواهم نشست. هنوز روی تخت خواب نیفتاده بود که مست خواب شد.

صبح، با احتیاط تمام، بی آنکه سروصدایی ایجاد شود، خانه را ترک کردم و از غروب ساعتی گذشته بود که از سرکار به خانه آمدم. بر رویهم بیست ساعتی می شد که حضرت همچنان در خواب بود. تا مختصر شب چره ای آماده شود نیز ساعتی بطول انجام میدهد. مملحت نبود یا حوصله اش را نداشتم که همچنان رهاش بگذارم. به در اطاق انگشت کوبان، گفتم که: عمویا دگوار، خوابی یا بیدار؟ به عادت مالوف نق زد که مگر تومی گذاری آدم به لحظه استراحت کند؟ ای بر هر چه مردم آزار... دیدم که خیر... حتی بگی... رو ببندهای حکومت اسلامی هم در کراهات احوالش تغییری نداده است. گفتم اخوی به خواب خرگوشی فرورفته ای. بیش از بیست ساعت است که از دنیایی خبری. دیگر نمی گذارم توی رخت خواب بمانی، بیاب بیرون که شام در حال سرد شدن و احیاناً "ساردر حال از درخت پریدن است. می دانستم که شوخی لوسی است، اما بیان آن، مرابه دهه ها قبل که در کلاس اول دبستان بودیم و آن عوالم

بیخبری، با زفرستا دویی هوا، دقایقی را در سکوتی اندوهناک در آن احوال غوطه می‌خوردم تا در بهم خورد و حضرت با قیافه‌ای خواب‌آلود به "هال" وارد شد. ساعتی بعد شام خورده بودیم و برای پرچانگی آماده می‌شدیم.

پشت میز کوچک غذا، دستها را دو طرف چانه، قیم سرش کرده و به ظرف غذا خیره مانده بود. نخواستم سکوت او را بهم بریزم. می‌دانستم که در اقیانوسی از افکار رگوناگون غوطه می‌خورد. دقایقی به طول سالها گذشت تا از صدای بوق اتومبیلی به خود آمد. گفتم کجا بودی اخوی. مثل اصحاب کهف، مدت‌ها غرق خیالات. به گمانم که به ایران می‌اندیشیدی. قیافه‌اندوهگینش، با آن صورتی که لااقل دوسه روز اصلاح نشده بود، با چشمانی که قدری مرطوب بنظر می‌رسید، بیکباره سنگینی غربت را چون کوهی روی دلم فرو انداخت. فهمید و گفت:

باید بخشی که از آن سردنیا، برایت اندوه و درد به سوغات آورده‌ام. کسی که از مجلس ختم و روضه خوانی می‌آید، طبیعتاً لبش خندان و قیافه‌اش درخشان نیست. کشور ما را به عزا خانگی تبدیل کرده‌اند و دست بر قضا، توی قضیه که دقیق می‌شوی، تعزیه گردان‌ها هم غالباً همان تغزیه گردان‌های آریامهری هستند که دوباره نقش شیروفضه و خولی و علی اکبر را بازی می‌کنند. دنیایی است. اما با ورکن همین حالا هوس بازگشت را دارم. مثل درختی هستم که ریشه‌اش را از زمین در آورده باشند. آخر ما به آن آب و خاک عادت داریم. نمی‌گوییم مدیون هستیم که تو مسخره‌ام کنی و بگوئی "اخوی داری تیار تدر می‌آوری - داری رنگمان می‌کنی". من خوشترین خاطرات زندگیم را توی همان کوچه‌پس کوچه‌ها گم کرده‌ام و این محیط برایم مصنوعی است...

صدای آشنای بهم خوردن استکان‌ها بلند شد و عطرچای ایرانی که آورده بود، فضای محدود خانه محقرمان را برداشت. بچه‌ام از آن طرف گفت: بابا، خانه‌مان بوی ایران می‌دهد. وقتی (حاجی بابا) عصرها برامان چای می‌ریخت یا دت هست؟ خانه ما مسلمان

بزرگ و عمه فری ...

اما خاطرات عزیزمن، به همان عطرچای محدود نمی‌شد. رشته‌های به طول چهل سال و به قطران‌نبوه دیده‌ها و شنیده‌ها، آموخته‌ها، اندوه‌ها و شادی‌ها، مرابه آن مردم و آن سرزمین پربلا و وصل می‌کرد. بغض‌گلویم را می‌فشرد و اشک راه چشمم را گم کرده بود. بهت زده و پریشان با چنگال و بشقاب ورمی رفتم و از انفجار خشم خود جلو می‌گرفتم. مسافر که چشمش به انبوه نشریات ایرانی چاپ خارج افتاده بود، بیکباره به سوی آنها کشیده شد. روزنامه مجاهد را انتخاب کرد و گفتم:

— الجنس مع الجنس یمیلو.

گفت فارسیش را بگو. گفتم حالا که شما از درودیوارتان عربی می‌بارد، تو چرا ویار فارسی کرده‌ای؟ گفتم می‌دانی من آدم خنکی هستم و در عربی هم از بیخ عربم.

گفتم: یعنی کبوتر با کبوتر، باز با باز، آدم مذهبی سراغ روزنامه مذهبیون می‌رود.

گفتم: شوخی خنکی بود. اما من این روزنامه را واقعاً "انتخاب کردم. گاهی اعلامیه‌هاشان از رادیو بغداد و رادیو مجاهدگوش می‌دهیم. غیر از ترغیب مردم به شهادت حرف دیگری ندارند. اگر چهارتا فحش چاشنی حرفهاشان نبود، تصور می‌کردی اعلامیه دولت جمهوری اسلامی را می‌خوانند. همه‌اش اسلام و شهادت. نه حرفی از اصلاحات اجتماعی است، نه می‌گویند برای کارگروزارع و کارمندان و کاسب‌خرده پاچه نقشه‌ای دارند. هرچه را که بپرسی، فوراً جواب می‌دهند بر اساس قرآن. ما هم هرچه توی قرآن می‌گردیم، غیر از "ذکات ده شتر، یک بنت لبون" چیز دیگری نمی‌بینیم. غیر از بریدن دست و پا و سنگباران و این حرفها، چیز دیگری دیده نمی‌شود... حال می‌خواهم ببینم توی روزنامه‌شان که برای آدم‌های خارجه دیده چاپ می‌شود، چه حرف‌هایی دارند.

گفتم وقت بسیار است. شب دراز و درویش بیکار. آنقدر بخوان که چشمانت کلاپیسه برود. اما توی همه روزنامه‌هاشان، یک

کلمه از جمهوری اسلامی نمی‌بینی . همه اش صحبت از جنایات
"خمینی دجال" است .

گفت خوب معلوم است دیگر . می‌خواهی از متاع خودشان بسند
بگویند ، کس نگوید که دوع من شرش است . اینها می‌خواهند بگویند
که این خمینی است که مردم را به روزسیاه نشانده والا اسلام
که چیز بدی نیست ، اتفاقاً " نوع دمکراتیکش بسیار چیز خوبی
هم هست و توی سفره مجاهدین پیدا می‌شود .

گفتم با اینکه دیوار سفالین اسلامی گرداگردتان را محکم
گرفته است ، انگار خیلی هم از مرحله پرت نیستند؟

گفت : می‌خواهی غیر از این باشد؟ تواز فشارهای روز افزون
حکومت ایران باید فهمیده باشی که خبرهایی هست ، اگر اوضاع
امن و امان بود که اسلام به اینهمه پاسدار و خبرچین نیاز
نداشت ، مردم عقل دارند و برخلاف استنباط حکومت ، فکر می‌کنند
و بالاخره یکروز هم موقع اقدام فرامی‌رسد . دیدم که حسابی
دور برداشته است و گفتم : خوب از مجاهدین می‌گفتی؟

گفت بله . از رهبران فعلی مجاهدین ، مردم معتقدند که
دارودسته ذبل‌ها ، دیگران را به امان خدا سپردند و به خسار
گریختند . حالا دارد صدای اعتراض بقیه بلند می‌شود . باید منتظر
بود که مسعود آقا به حربه تکفیر متوسل شود .

گفتم تصادفاً این کارشان صد در صد اسلامی است . مگر
نشیده‌ای پیغمبر فرموده است : نعمتان مجهولتان ، الصحت
والامان . یعنی سلامتی و امنیت دو نعمت ناشناخته هستند . معلوم
می‌شود که این پیروان اسلام راستین ، این دو نعمت را خوب
شناخته‌اند و برای آنها چندان هم مجهول نبوده است .

گفت : بارک الله ، از دست شیخ حسینعلی فرار کردیم ، گرفتار
این عربی خوان ینگه‌دنیایی شدیم . به هر حال مردم دست اینها
را خوانده‌اند . اینها فکر می‌کردند طی زدوبند با عراق و مقامات
اروپایی و با توجه به قول‌هایی که بنی صدر راجع به ارتش داده
بود ، دوسه ماه به قدرت می‌رسند و با یک پرواز اما چگونه بسند

ایران برمی‌گردند. اما دیدیم که نشد. اگر روی مردم حساب می‌کردند، اینطور وجهه خود را از دست نمی‌دادند. حال که ناامید شده‌اند، به لجن‌پراکنی علیه دیگران پرداخته‌اند. به همه فحش می‌دهند و می‌گویند حق مبارزه با خمینی (و نه حکومت اسلامی) تنها در انحصار مجاهدین است. سائیرین یا باید به دکان "شورای مجاهدین" بروند یا غلط کرده‌اند که مبارزه کنند. اینهم درست عین همان ادعای سردمداران جمهوری اسلامی است که همه چیز را انحصاراً "مربوط و متعلق به خود می‌دانند. مردم نمی‌خواهند از چاله بیرون بیایند و بیفتند توی چاه. اگر منظور اسلام است، که ما الان راستینش را داریم. قرآن دارد طبق النعل بالنعل اجراء می‌شود. ماشین الکترونیک بریدن دست هم به بازار آورداند. اینرا که گفته‌ام.

گفتم ولی وقتی کسی حکومت مورد ادعای آقای رجوی را "مذهبی" میخواند، ایشان خیلی عصبانی می‌شوند.

گفت: این دیگر کمال کم لطفی ایشان است. اگر ایشان اینقدر از حکومت مذهبی دلخور می‌شوند، چه اجباری دارند که کلمه "اسلامی" را به پشت دمکراتیک ببندند؟ بالاخره اسلام هرچه نیست، یک دین که هست. این می‌شود قسم حضرت عباس و دماسب خروس. وقتی تو می‌گویی که حکومت اسلامی دارم دیگر نمی‌توانی سنگسار کنی و دست نبری. اگر نکردی زیر قرآن زده‌ای و اسلامی نیستی. اینجا یک حالت دیگر پیش می‌آید که بگویی: من حالا ادعای اسلامیت می‌کنم که مردم مرا حمایت کنند. بعد که به قدرت رسیدم، بی خیالش. خوب اینکه می‌شود خدعه. می‌شود نیرنگ.

گفتم: در اسلام خدعه در جنگ با کفار حلال است.

گفت: در اسلام، برای حفظ منافع دین همه حرام‌ها حلال می‌شوند. به هر حال وقتی که می‌گویم آقا مسعود دهنه را به پشت یا بوزده است، دقیقاً برای این است که اشتباهشان ریشه‌ای است. با تجربه‌ای که مردم از حکومت اسلامی دارند، دیگر کسی به دنبال بانی حکومت اسلامی دمکراتیک یا سه موکراتیک و حتی نیم

موکراتیکش هم نمی‌رود، اینرا دیشب هم گفتم. (دوست من، سه
موکراتیک ونیم مکراتیک رابه شوخی می‌گفت)

گفتم شنیده‌ام که آقا زاده آریا مهرتازگی هادهانشان آب
افتاده است که دکان مرحوم ابوهراراه بیندازند، گویا
تلگرافاتی هم از داخل بهایشان رسیده است؟ راستی راستی آن
داخل چه خبر است؟ سلطنت طلبان کی هستند.

گفت، بابا ولم کن، رندان سینه چاک این طفلکی رادست
انداخته اند، تازگی هاهمیده اند که خدا بیا مرزا آریا مهر حساب های
بانک های غربی را چوب چپان کرده، اول هاصحبت از شصت هفتاد
میلیا رد بود و حالا دیده اند که رقم خیلی از این هابالاتراست، آن
بیچاره معصوم هرچه را از خرید اسلحه زیاد می‌آورده، یگراست
به پس انداز شخصی واریز می‌کرده است، حالا رفقا می‌بینند دارد
پس اندازهاشان ته می‌کشد می‌گویند چرا این پسر بچه باید عشق
گنج آریا مهر را بکند، بگذا ربا عیاری و صحنه سازی از لای ناخنش
بیرون بیاوریم، دوسه تا چادر سربازی زده اند کنار دریا چه وان
در شرق ترکیه، چندتا عمله ترک هم استخدام کرده اند که اصلا
فارسی را نمی‌دانند و آنها را بنام پیشمرگه های آذربایجانی
معرفی می‌کنند و حال آنکه به ترکی آذربایجانی هم نمی‌توانند
تکلم کنند، آنوقت مثل مجاهدین، هی از آنها عکس می‌گیرند و
به اسم عملیات شماره ۷۵۷ ارتش آزاد بخش ایران توی مجله‌ها
و روزنامه های مجانی چاپ می‌کنند و از آقا زاده پول می‌گیرند،
هرچه هم والدهشان که زنی گرم و سرد دنیا چشیده است نصیحت
می‌کند، بخرج ایشان نمی‌رود که:

برسیه دل چه سود خواندن ونگ

نسرود میخ آهنی درسنگ

(در اصل شعر "خواندن و نغوظ است".

رفیق ما به شوخی آنرا به ونگ تبدیل کرده که به معنی نطق زدن
است و قافیه هم جورتر.)

گفتم: اما احتمال دارد که مردم با دیدن جنایات حکومت

اسلامی، در مقایسه بگویند که شاه با زهم بهتر از این ها بود.
 گفت: اینها را شما می‌گویید، توی ایران کمتر کسی هست که نداند
 این مصیبت‌ها میوه جنایات و خودسری های شاه و خانواده بزرگوارش
 است. آن مرحوم کم مانده بود که خاک ایران را به حراج بگذارد.
 نفت را که سهل است، سنگ و چوب و جنگل و موجودات آنرا هم به
 حراج گذاشته بود. این را که خودت می‌دانی دیگر، شایع است
 که در قبال قبول رفراندم برای استقلال بحرین، هفتصد و پنجاه
 میلیون دلار گرفته بوده. این روزها این شایعه خیلی سر
 زبانهاست. العهده علی الراوی... حالتومی گویی مردم یسار
 ایشان را به خیر می‌کنند. اصلاً دور بودن از کشور، اینطور
 قضاوت‌های غلط و اشتباهات لپی را به همراه دارد. مثل آن باند
 آقا مسعود که توی پاریس نشسته اند و بازی شاه و وزیری راه
 انداخته اند و همان سوخی‌ها هم توی روزنامه‌شان می‌نویسند، خدا
 می‌داند اگر این روزنامه‌ها به ایران برسد، چقدر قیمت پیدا می‌کند.
 - راستی اینقدر طرفدار دارند؟

- جنبه فکاهی بودنش را می‌گویم. توی این وانفسای بی‌برنامگی،
 اینهمه اخبار، مصالحه و مطالب خوشمزه کلی خریدار دارد. یک
 هفته سرگرمی آدم را تا مین می‌کند. مثلاً "روزنامه آقای امینی
 را بچه‌ها قاچاق کرده بودند" به ایران و توی آن نوشته بود که سه
 سالگرد مشروطیت را مردم جشن گرفتند و در تهران و فلان شهر رژه
 رفتند. خدا می‌داند تا یکماه از خنده روده بر بودیم...

و حالات تعطیلات آخر هفته، میرزا علی آقا قزاق را است از ما دیدار کند. اسم
 واقعی میرزا، چیز دیگری است ولی بچه‌ها از همان اوایل این
 اسم را روی او گذاشتند و تصادفاً هم جا افتاد و رفته رفته به
 همین اسم نامیده شد. شاید دلیل انتخاب این اسم، تظاهرات
 مذهبی او بود. میرزا علی آقا که درش تمام شده است مثل
 بسیاری از دیگران توی اینگه دنیا ماندگار شده
 و آنچه محسار ما و ادعیا کرده بودند که وجوه
 "کلانی" از قبل از انقلاب به آمریکا آورده و توی پس انداز ثابت

"خوابانده" است، مع هذا با تظا هر به ناداری و قناعت به زندگی ساده‌ای ادامه می‌دهد و توی هر محفلی هم سرمی‌کشد. عده‌ای که عادت دارند از همه چیز و همه کس ایراد بگیرند، میرزا را خبرنگار بعضی از گروه‌های مذهبی می‌دانند و کوشش دارند که پیش روی او صحبت نکنند، اما ماکه چیزی از این زوج مسلمان ندیده‌ایم. العهده علی الراوی.

میرزا علی آقا از دروازه داخل شد و پس از سلام و علیک گرم همیشگی، با مهمان ما روبوسی کرد و گفت که چقدر تعریف ایشان را از اینجانب شنیده‌است. اکبر آقا که هیچ وقت غیر از ملامت و زخم‌زبان چیزی از این حقیر ندیده بود، راستی راستی داشت باورش می‌شد که من غیا با "ازش تعریف کرده‌ام که از توی روشویی بانگ زدم" اکبر آقا، مشتبه نشود. میرزا علی آقا این تعارف را با همسه تکرار می‌کند. این تکیه کلام همیشگی ایشانست: "میرزا که کمی دمغ شده بود، روی صندلی نشست و تا من از راه برسم، باب‌آشنا را گشود.

— خوب، آقا، چشم ما روشن، از وطن بگویید، آنجا‌ها چه خبر است. ماکه از معرکه دوریم، واللہ... اکبر آقا که مرور سنوات متوالی هنوز نتوانسته‌است آن روحیه "تخسی" و گنده‌گویی را در او کمی تلطیف کند، بروی خود را قدری بالا کشید و گفت:

— خوب حضرت آقا، تقصیر خودتانست، خودتان خواسته‌اید که سه‌از معرکه دور باشید. شب تاریک و بیم موج و طوفانی چنین‌ها یل، شما ترجیح داده‌اید که سبکبار، توی ساحل آرام بسرببرید. ثانیاً "حال و روز وطن را قاعدتاً" باید شما بهتر بدانید، آنجا که رادیو و تلویزیون‌های اسلامی چیزی ندارند، همه خبرها اینجا است. انواع رادیو و تلویزیون‌ها را دارید، صد روزنامه‌فرنگی و ده‌ها مجله و روزنامه فارسی، شما بفرمایید و بنده سراپا گوش هستم.

میرزا علی آقا که طبق معمول به این سادگی‌ها جا خالی نمی‌کند قهقهه مصنوعی بلندی را سرداد و گفت:

— واللہ حرفتان حساب است، این حکومت آخوندی که حتی راه نفس را هم بر مردم بسته است، تا چه رسد به راه خبر و...
 اکبر آقا حرفش را برید و گفت: بگویید حکومت اسلامی، این آخوندها قرن‌ها کارگزار اسلام بوده‌اند دیگر...
 میرزا عینکش را جا بجا کرد و گفت: خیلی معذرت می‌خواهم آقا حساب اینها از اسلام جداست، اسلام منادی آزادی و مساوات است، اینها دارند از اسم اسلام سوء استفاده می‌کنند.
 اکبر آقا که داشت پاک حوصله خود را از دست می‌داد، پکی بس سیگار زد و گفت:

— حیف از کمالتان آقای میرزا علی آقا، شما تا حالا چند بار قرآن را مطالعه کرده‌اید؟ ترجمه فارسیش را می‌گویم؟ نه عزیزش را، بنده از زور لاعلاجی و بیکاری، شبهای دراز زمستان سال گذشته را صرف مطالعه آن کردم، می‌خواستم بدانم این "قانون اساسی" حکومت اسلامی و این معجزه "خاتم النبیا" و "آخرین کلاسی که بشر را به "قله مکارم اخلاقی" ارتقاء می‌دهد چیست؟
 — به... به... به... به... خوب چه دستگیرتان شد اکبر آقا؟
 اکبر آقا در حالی که سرش را به این طرف و آن طرف حرکت می‌داد، آهی کشید و گفت:

— هیچ آقا، تاجر، تاسف، عصبانیت، سردرد، سرگیجه و گاهی هم پشیمانی، آقا خودمان را مسخره کرده‌ایم، این کتاب پر است از داستان‌های عبرانی و سریانی و نصرانی و قصه‌ها و توهمات اعراب بیابانی و بالاخره تمام آن چیزهایی که برای به دنبال کشیدن اعراب بیابانی لازم است، گاهی تخویف، گاهی تهدید و گاهی به جوش آوردن دیگر غرایز آنها، حالا می‌خواهند با همان وسیله، آدم‌های بیچاره را توی ناف قرن بیستم به دنبال خود بکشند، و می‌بینید که می‌توانند هم.

— آقا پس شما قرآن را قبول ندارید؟

— آقا این چه سئوالی است؟ می‌خواهید بنده این چیزها را قبول داشته باشم؟ مگر شما قبول دارید؟

— عرض کنم که اکبر آقا، قرآن ظواهری دارد و باطنی. همه اش همینکه می خوانید نیست، اینها تفسیر و تعبیر دارد. فهم معانی قرآن کار آسانی نیست. شما کتابی را که آقای رجوی در تبیین اینگونه مفاہیم نوشته اند دیده اید؟

— آقا شما را بخدا دست بردارید. آخر این خدا وقتی که می خواهد با مردم بیجا با ن گرد بیچاره صحبت کند، مگر مجبور است اینقدر پیچیده بگوید که از صدر اسلام تا حالا هزاران نفر کارشان این باشد که بنشینند و هی تفسیر قرآن بنویسند و هی گفته های مفسران قبلی را رد کنند؟ یک جای اینکار باید عیب داشته باشد. قرآن اگر یک کتاب قانونی و دستورالعمل است، باید برای مجریان آن قابل فهم باشد. یا باید گفت که گوینده آنقدر از مرحله پرت بوده است که ندانسته برای چه کسانی حرف می زند. آن کتاب تبیین نامه را هم که می گوید بنده دیده ام. کوشش های ساده لوحانه و شایسته تر است بگویم "ساده لوح فریبانه" ای است برای تراشیدن مبنا علمی برای آن متن هزار و چند ساله آنهم از طرف کسی که خودش کا ملا" با مبانی علمی نا آشناست.

میرزا علی آقا که چشمهایش از زیر ذره بین عینک به این طرف و آن طرف می دوید، هی ساعت خود را نگاه میکرد و شاید بتواند با تراشیدن بهانه های، یقه اش را از چنگال اکبر آقا نجات دهد، که من با چند لیوان شربت آبلیمو وارد شدم و ضمن سلام و تعارف از میرزا پرسیدم که آیا روزنامه رسیده است یا خیر؟

میرزا فوراً "از توی کیف خود آخرین شماره ای را که رسیده بسود بیرون آورد و گفت:

— این هفته خبرهای جالبی دارد. بچه های مجاهد چند تا حمله قشنگ را سازمان داده اند...
به اکبر آقا رو کردم و گفتم:

— ببین اکبر آقا، تو دیروز گفتی که اینها زمین ملی را از دست داده اند و رفته اند توی کردستان متحصن شده اند. اینجا که باز خبیر حملات تازه آنها را دارد.

اکبر آقا گفت: می بینم که داری برایم پرونده سازی می کنی

جلال، داری پام را توی پلیتیک می‌کشانی. اما حالا که میرزا علی‌آقا اینجا هستند سئوال‌ت را بی جواب نمی‌گذارم.

ببین، اصلاً تصور نکن که من با مجاهدین کوچکترین دشمنی دارم. اما اختلاف عقیده چرا دارم، آنهم در اثر تجربیات اخیر. اول‌ها فکر می‌کردم که هرکسی برای آزادی مبارزه کند، باید حمایتش کرد. اما تجربه حکومت اسلامی به من نشان داد که آزادی معنی‌های زیادی دارد. یعنی آزادی مثل ماست نیست که تا اسمش را آوردی، فوراً همان چیز مورد نظر به ذهنت بیاید. یا مثلاً "بادمجان یا تربچه"، گرچه آنها هم انواع مختلف دارند. آن آزادی که توی قرآن از آن یاد شده، درست همان چیزی است که در عرف مردم امروزی دیکتاتوری نام دارد.

غرض اینکه با وجود اختلاف عقیده‌ای که با مجاهدین دارم، به هیچوجه معتقد نیستم که باید آنها را مهدورالدم خواند یا آنها را غیرقانونی کرد. بلکه معتقد هستم که باید اجازه داد حرف‌های خودشان را بزنند، با مردم رابطه برقرار کنند تا هم شناخت آنها از مردم بهتر بشود و هم مردم طرفداران آنها، عقیده آنها را خوب بفهمند تا جریان حکومت اسلامی تکرار نشود.

اما می‌بخشی از موضوع خارج شدم. سئوال چیز دیگری بود. تحصن مجاهدین در کردستان. اولاً بدیهی است که طرفداران مجاهدین امروز خیلی از سال ۱۳۶۰ کمتر شده‌اند در حالی که با توجه به رسوایی رژیم اسلامی، برعکس باید بیشتر شده باشند. این را یکی دو روز پیش هم به تو تذکر دادم که چطور رهبران فعلی مجاهدین قافیه را باختند. با آن استراتژی خیالی کسب سریع قدرت از طریق ساخت و پاخت با سران کشورهای غربی، سکونت در اروپا، اتحاد با عراق که به هر حال مهاجم است، اتحاد با بنی‌صدر و دفاع از آن کار و بعداً انفصال از بنی‌صدر و دوباره دفاع از آن کار و بالاخره حمله‌های بیمارگونه به افراد و دستجات مبارز و غیره.

من یک وقت هم گفتم که اتحاد با حزب دمکرات کردستان برای چیست و همیشه معتقد بودم که این اتحادی است بسیارست زیـرا

نه حزب دمکرات به ایدئولوژی مذهبی مجاهدین معتقد است و نه سه مجاهدین طرفدار خود مختاری کردستان به مفهوم واقعی هستند چون این امر اصالتاً " معارض تفکر مذهبی است که معتقد است به یک خدا و یک آیین و یک قانون ، و آنهم اسلام شیعی . حالا هم می بینی در همین روزنامه که کردها وقتی فکر کنند باید با دولت مذاکره کرد ، اهمیتی به خواست مجاهدین نخواهند داد . البته من فکر می کنم که اگر دولت اسلامی مذاکره را قبول کند ، صرفاً " بخاطر فریب دادن کردها است تا فعلاً " از بابت آنها خیالش راحت شود و بعد خاکشان را به توبره بکشد و کردها باید از این حیث تردیسی نداشته باشند . اسلحه را تحویل ندهند و از آتش بس (اگر صورت گیرد) برای تحکیم موقعیت خود استفاده کنند . اما ببینید که چگونه مجاهدین دمکرات با نشان دادن عصیانیت شدید ، حق مذاکره را برای حزب دمکرات نفی می کنند .

با این تفصیل عده زیادی که شا هداین فرصت طلبی ها بودند و از آن طرف هم مرتباً " ادعای مذهب مداری سران فرنگ نشین مجاهد را می شنیدند ، کم کم از آنها قطع امید کردند . حال حملات مجاهدین منحصر شده است به چندتا حمله توام با خودکشی و یا کشتن دوسه تا بقال و چقال حزب الهی . حکومت اسلامی که با از دست دادن ۸۰ درصد از سران خود پا برجا ماند ، با قتل دوسه تا جاسوس چه ضرری می کند؟ مثلاً همین حمله به نماز جمعه و قتل چندین نفری که غیر از اعتقاد جاهلانه (حداکثر) گناهی ندارند چه سودی دارد؟ آخوند که توی سنگر سیمانی خیالش آسوده است ... میرزا علی آقا به میان حرفهای اکبر دوید که : ای آقا ... انصاف هم خوب چیزی است . این عناصر مجاهد که با بستن نارنجک به بدن خودشان ، به دشمن حمله می کنند و با دست خودشان را فدا می کنند ، برای شما با آنها که اصلاً اسمی از شان نیست برابر هستند؟ واقعا ...

اکبر آقا گفت خوب این چه چیز را ثابت می کند؟

علی آقا جواب داد که : خوب دیگه ... اعتقاد را ، ایمان را ، صحت

و درستی راه را ... سازمانی که ده دوازده هزار تا شهید داده است نمی‌تواند گمراه باشد.

اکبر آقا گفت: اگر حساب فداکاری است که دا و طلبیان حکومت اسلامی دسته دسته اشهدگویان به میدان مین می‌روند تا بسسه لقاء الله نایل شوند، اگر حساب تعداد شهداء است که حکومت تا حالا لا اقل پانصد هزار نفری شهید در میدان جنگ داده است، پس باید راهش به همان نسبت از مجاهدین درست‌تر باشد.

اما اگر آدم یا آدم‌هایی در اثر شور سیاسی (ونه شعور سیاسی) بکشند یا کشته شوند، فقط جای تاسف است. یک حزب یا دستسسه سیاسی باید بکوشد تا شعور سیاسی در مردم ایجاد کند و آنها را برای کسب آزادی و حقوق انسانی رهبری کند، نه از اولین قدم به فکر تسخیر قدرت باشد، آنهم به هر طریقی که ممکن است. این همان ماکیا ولیسم است و لا غیر. این درست همان راهی است که مذهب یون مسلط پیمودند و حالا ما داریم کفار هاش را پس می‌دهیم و یک داغ دل بس است برای قبیل‌های. دیگر به حکومت جمهوری دمکراتیک اسلامی نیازی نداریم ...

مجلس داشت کم‌کم بحرانی می‌شد که زنگ در بصد درآمد. دیدم که کرامت‌الله خان است، ای وای بر من. انگار که بقول معروف: زمجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد. میرزا علی آقا و کرامت‌الله خان، از دو گروه متضاد، الانست که سقف خانه را روی سرمان فرود آورند. به اکبر آقا اشاره کردم که "سوزن" یعنی دهانت را ببند و با دلواپسی، کرامت‌الله خان را واردش کردم. پیش خودمان ایشان را اعلیحضرت کرامت‌الله خان پرتوی می‌خوانیم زیرا با شنیدن نام مرحوم آریا مهراز روی صندلی می‌پرد و خبردار می‌کند ما از همین حالا هم برای مراسم تاجگذاری آقا زاده پهلوی لباس رسمی دوخته است. میرزا علی آقا بارها برایم گفته بود که چطور توی فروشگاه تا عنایت‌الله خان را دیده به او پشت کرده و به سلامش هم جواب نداده است.

و حالا تا این چند قدم، از دروازه تا حال، طی شود، دلم مثل